

ولایت گجرات گردید. و کینه دیرینه او را بران داشت، که در آن دیار رفته قواعد مملکت را مختل سازد. سلطان احمد بمجرد استماع این خبر، با لشکر گران آمده، بهروج را محاصره نمود. فیروز خان و هیبت خان از خوف سطوت و استیلاء و هیبت و کثرت سپاه احمد شاهی زبهار خواسته، بسطان احمد پیوستند، هوشنگ از راه مراجعت کرده بدهار آمد. و این داستان. بتفصیل در طبقه گجرات مرقوم است.

القصة هذوز عرق تشویر و خجالت از جبین هوشنگ خشک نشده بود، که باز مرتکب این قسم عمل شذیع شد. و چون در سنه ست عشر و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالوار رفته، و آنجا مقید است، استعداد لشکر نموده، باز متوجه دیار گجرات گردید، سلطان احمد بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت. و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند، و بهوشنگ امداد از راجه جهالوار نرسید، بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود.

و بعد از معاودت، دیگر باره عرائض زمینداران گجرات، خصوصاً راجه چنیانیر و راجه نادوت و راجه اپدر بخدمت سلطان هوشنگ پی در پی رسید. که بار اول اگر در خدمت کاری تساهل رفته، این مرتبه در جانسپاری، دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد، اگر سلطان متوجه گجرات شود، راهبر چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند، که تا رسیدن بملک گجرات، سلطان احمد واقف نشود. خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته، سلطان هوشنگ را بران داشت که استعداد لشکر نموده، متوجه گجرات گردد. و جهت امضاء این اراده، در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه، با شوکت تمام، براه مهراسه عزیمت گجرات نمود. اتفاقاً دران ایام سلطان احمد بواسطه بعضی مصالح ملکی در

حوالی سلطانپور و ندر بار بود، چون این خبر باو رسید، تسکین فائزاً فتنه هوشنگ را بر جمیع امور مقدم دانسته، بجناح تعجیل متوجه مهراسه شد، و با وجود کثرت بلوغی، در اندک مدت خود را بمهراسه رسانید، جاسوسان هوشنگ چون بر قدوم سلطان احمد اطلاع دادند، مضطرب گشته، زمیندارانی که عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود طلبیده، زبان ملامت کشوده، حرفهای ناسزا بر زبان راند، آخر الامر بهمان راهی که رفته بود، پس سر خاریده مراجعت کرد.

سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود، تا سپاه بار ملحق شود. بعد از اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مائوه شده، بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمد. و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده، چند منزل پیش آمد. بعد از جنگ گریخته بقلعه مندو رفت، و مردم سلطان احمد تا دروازه مندو تعاقب نموده پاره از فیل و حشم بدست آوردند، و خود نیز تا نعلبچه رفت. و چند روز در آنجا توقف نموده، افواج خود را باطراف ولایت فرستاد. و چون قلعه مندو بغایت مستحکم بود، لاجرم عذر عزیمت بجانب دهار مصرف نمود. و از آنجا خواست که باجین برود، و چون موسم برسات رسیده بود، امرا و وزرا معروض داشتند، که صلاح دولت درانست. که امسال بدار الملک گجرات معاودت نموده، مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند، گوشمال و تادیب بدهند. و سال آینده، بخاطر جمع بتسخیر مالوه پردازند. سلطان احمد برین قرارداد، از دهار مراجعت کرده، پرتو التفات بر ساکنین (۱) گجرات انداخت.

(۱) در نسخه الف "بر برگات گجرات".

و در سنه اثنین و عشرين و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی برجیین مبین ملک محمود فرزند ملک مغیث واضح و لائح بود سلطان هوشنگ وی را محمود خان خطاب داده با پدر، در مهمات ملکی شریک کرد. و هرگاه بجائی می رفت، ملک مغیث را در قلعه مذکور گذاشته، محمود خلی را همراه خود میبرد. تا بمهمات ملکی پردازد.

و در سنه خمس و عشرين و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده، در لباس سوداگران، متوجه ولایت جاجنگر گردید. و اسپان نقره و سرخنگ را، که رای جاجنگر دوست میداشت، و پاره متاع دیگر، که در آن مملکت مردم برغبیت می گرفتند، بخود همراه برد. غرض سلطان ازین سفر آن بود. که عوض آن اسپان و متاع، فیل انتخاب نموده بگیرد. تا بقوت آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند. چون بحوالی جاجنگر رسید، شخصی را پیش رای جاجنگر فرستاده، اعلام داد، که سوداگری بزرگ، بجهت خریدن فیلان آمده، و اسپان نقره و سرخنگ و قماش و نرمینه (۱) بسیار همراه آورده. رای جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده. فرستاده جواب داد، که سوداگر بسیار همراه آورده، آب و صحرا دیده، منزل گرفته است. رای جاجنگر گفت، که من فلان روز بقافله خواهم آمد، باید که دران روز اسپان را مستعد دارند. و قماش را بر زمین فراز کنند. تا ملاحظه نموده، عوض آن، اگر فیل خواهند، فیل بدهم. و اگر زر نقد خواهند، زر نقد بدهم. چون فرستاده برگشته آمد، سلطان هوشنگ مردم معتبر (۲) را طلبیده، عهد مجدد گرفت، که هرچه فرماند خلاف نکنند، و انتظار آن روز میبرد.

(۱) در نسخه ب "برسینه".

(۲) در نسخه ب "معتبر خود را".

چون آن روز رسید، رای جاجنگر چهل زنجیر فیل پیش از خود بقافله فرستاد. تا سوداگران خوش کنند، و از آمدن خود اعلام نموده، پیغام داد، که متاع را بکشایند. و اسپان را مستعد سازند. سلطان هوشنگ مجموع فیلان را واپس فرستاد، و پارۀ متاع را بر زمین چید. درین اثنا رای جاجنگر، با پانصد کس، بقافله درآمد، و قماش میدید. چون موسم برسات بود، ابری سیاه ظاهر شد. و قطرات باران منقاطر گردید. از آوازه رعد و هیبت برق، فیلان رو بگریز نهادند. و متاعی که بر زمین چیده بودند، در زیر دست و پای فیلان خراب شد. درین وقت، غریب از اهل قافله درآمد، و سلطان هوشنگ، برسم سوداگران، پلوه موی سر و ریش خود بکند، و گفت هرگاه متاع من خراب شده باشد دگر زندگی نمی خواهم. و خود بانفاق سپاهیان، بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند، سوار شده بر فوج راجه تاخت، و بصدمۀ اول پای ثبات آن طایفه از جای برفت. و قاعدۀ قرار و اقتدار ایشان از هم فرو ریخت. و پارۀ مردم را علف شمشیر گردانید، و پارۀ دیگر ریخته بشهر رفتند. و رای جاجنگر زنده بدست افتاد. درین وقت اظهار نمود، که من هوشنگ شاه غوری ام، که جهت فیلان درین دیار آمده ام. وزراء و امراء جاجنگر رسول بخدمت فرستادند، که هرچه رضای سلطان باشد، قبول داریم. سلطان جواب فرستاد، که غرض از آمدن مکر و حيله نبود، و جهت سودای فیل آمده بودم. اموال من تلف شد، راجه را بگرو گرفته ام. که در عوض فیل بستانم. وزراء جاجنگر هفتاد و پنج زنجیر فیل اعلی بخدمت سلطان هوشنگ فرستاده، معذرت خواستند. هوشنگ، رای جاجنگر را بخود همراه گرفته مراجعت کرد، چون از سرحد ولایت او گذشت، دلاسا و دلجوئی او نموده رخصتش فرمود. چون رای بشهر خود رسید، چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد.

و در راه بسططان هوشنگ خبر رسید، که سلطان احمد باز بولایت مالوه در آمده، قلعه مندو را محاصره نموده. هوشنگ چون بقلعه کهرله رسید، رای کهرله را طلبیده، مقید ساخت، و کهرله را متصرف شده، متوجه مندو گردید. و چون نزدیک مندو رسید، سلطان احمد امرا و سپاه را از مورچلها طلبیده، جمع نموده، مستعد جنگ گردید؛ و سلطان هوشنگ، از دروازه تارا پور بقلعه در آمده، متوجه جنگ نشد. سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بل متعذر است، از پای قلعه برخاسته، متوجه تاخت و تاراج ولایت گشت. و از اجین گذشته، عازم سارنگپور شد. سلطان هوشنگ برین ازاده اطلاع یافته، از راه دگر خود را بعصار سارنگپور رسانید، و بسططان احمد پیغام فرستاد، که چون حق اسلام در میان ست، و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان بیوجه، چه مقدار وبال دارد، فکیف که جماعه جماعه، فوج فوج کشته شوند. لائق آنکه، عیان عزیمت بدار الملک خود معطوف فرمایند. و منعیاب پیشکش نیز خواهد رسید.

سلطان احمد جهت صلح، خاطر جمع نموده در آن شب در محافظت لشکر و حزم و احتیاط تهارن و تکامل نمود. و سلطان هوشنگ، انتهاز فرصت نموده، در شب دوازدهم محرم الحرام، سنه ست و عشرین و ثمانمائه، شبیخون داد. و در آن شب مردم بسیار بقتل رسیدند. از آنجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد، رای سامت، رای ولایت دنداه، که الحال در آسنه و افواه کری میگویند، با پانصد راجپوت کشته شدند. و سلطان احمد با یک کس از اردو برآمده، در صحرا ایستاد، و قریب بسحر مردم برو جمع شدند. و مقلرن طلوع صبح صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود، سلطان احمد بر فوج سلطان هوشنگ تاخت، و معركة قتال وجدال چنان

گرم شد، که هر دو پادشاه زخمی شدند؛ و آخر الامر سلطان هوشنگ گریخته پناه بحصار سارنگپور برد، و هفت سلسله فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد. و بتاریخ چهارم ربیع الآخر سنه مذکور، سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد.

چون هوشنگ بدین وقوف یافت، از غایت غرور و دلیری، از حصار سارنگپور برآمده، راه تعاقب پیمود. و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد. و میان هر دو لشکر فائزاً حرب اشتعال یافت. و در صدمه اول، سلطان هوشنگ فوج غنیم را درهم آورد. سلطان احمد چون حال برین منوال مشاهده نمود، بنفس خود بمیدان مبارزت درآمده، چندان جدال نمود، که باد فتح و فیروزی بر سده اعلام او وزیدن گرفت. و باز هوشنگ گریخته، بحصار سارنگپور درآمد. و سلطان احمد بگجرات رفت. فی الجملة اگرچه سلطان هوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود، اما فیروز جنگ نبود. و در اکثر مبارک، بعد کوشش و کشتش بسیار گریخت، و دامن مردانگی خود را بنهار فرار آلوده. چون خبر متحقق رسید، که سلطان احمد بسرحد گجرات در آمد، هوشنگ از سارنگپور بقلعه مندو خرامید. و همدرین سال بعد از چند روز، شکست و ریخت سپاه خود درست نموده، متوجه تسخیر قلعه کاکرون شده در اندک مدت بتصرف در آورد. و همدرین سال متوجه تسخیر گوالیار گردید، و بکوچ متواتر رفته، اطراف قلعه را فروگرفت. بعد از آنکه یک ماه و چند روز گذشت، سلطان مبارک شاه ابن خضر خان از راه بیانه بامداد راهی گوالیار لشکر کشید. چون این خبر بسطان هوشنگ رسید، از پای قلعه برخاسته تا آب دهول پور استقبال نمود. و بعد از چند روز صلح منعقد شد؛ و قرار یافت که سلطان هوشنگ خیال

تسخیر گوالیار را از سر بیرون کند، و هر دو بیکدیگر تحفه فرستادند، و بدار الملک خود مراجعت نمودند.

و در سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمائمه مسرعان باد پا و منهبان بادیه پیمان خبر آوردند، که سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن، با عساکر خود آمده، قلعه کهرله را محاصره نمود. چون این خبر بهوشنگ شاه رسید، عرق حمیت او بحرکت درآمده، لشکری بزرگ فراهم آورده، متوجه امداد رانی کهرله گردید. سلطان احمد بعد وقوف برین امر، خیال تسخیر کهرله از سر بر آورده، متوجه دیار خود گردید. و هوشنگ بانگرای رانی کهرله، سه منزل او را تعاقب نموده، سلطان احمد از روی حمیت و غیرت برگشته، جنگ کرد، و در صدمه اول اگرچه بر سپاه سلطان احمد شکست واقع شده بود، اما سلطان احمد از کمیفکاه برآمده، بر قلب هوشنگ تاخت، و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید. و سلطان هوشنگ گریخته متوجه مندو شد. و مختدره سلطان با سائر اهل حرم بدست سلطان احمد افتاد. و سلطان احمد طریقه مروت مسلوک داشته، سامان حرم نموده، بمندو فرستاد؛ و پانصد سوار بجهت بدرقه همراة نمود. و این داستان در طبقه سلاطین دکن بتفصیل مرقوم گشته.

و در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائمه، سلطان هوشنگ باهنگ تسخیر ولایت کالپی از مندو متوجه گردید. چون قریب کالپی رسید، خبر رسانیدند، که سلطان ابراهیم شرقی، با لشکر بی شمار، از دار الملک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده. سلطان هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته، متوجه جنگ او گردید. چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند، و کار جنگ باسروز و فردا کشید، درین اثناء خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند، که سلطان مبارک شاه سلطان دهلی انتهاز فرصت نموده، عازم جونپور گشته. سلطان ابراهیم عذر اختیار از دست

داده، بصوب جونپور راهی شد، و هوشنگ کاپی را بی نزاع بدست آورده، خطبه خود خواند. و روز چند آنجا بوده رشته احسان در رقبه قادر خان که سابقاً ضابط کاپی بود انداخته، بدیار مالوه مراجعت کرد.

و در اثناء راه عرایض تهانه داران رسید، که متمردان از جانب کوه جائیه (۱) بولایت درآمده، بعضی مواضع و قریات را تاخته حوض بهیم را پناه خود می سازند. و کیفیت حوض بهیم برین نهی است، که در زمان قدیم، بهیم، مسافتی که در میان کوهها واقع شده آن را بسنگ بتراشیده بند بسته، و عرض و طول آن بمثابه ایست، که طرف دیگر مرئی نمیکردند، و عمقش پیدا نمیشود. و بعد از چند روز، هم در اثناء راه، عثمان خان شاهزاده، سواری را نزدیک سراپرده غزنی خان شاهزاده، که برادر بزرگ بود، فرستاد. و او همچنان سواره ایستاده دشنام میداد. و سخنان درشت و ناسزا می گفت. و هرچند پرده داران و خواجه سرایان منع او می کردند، ممنوع نمی شد. آخر خواجه سرایان سنگ زده، او را از حوالی سراپرده راندند. و عثمان خان شاهزاده، بحمايت نفر خود آمده، خواجه سرایان را شلاق زد. و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته، از اردو مفارقت اختیار کرد. و امرای بی عاقبت را بوعدهای دروغ فریفته، در مقام غدر شد. چون این معنی بسطان هوشنگ رسید، آتش غضب در کانون سیئه او اشتعال یافت. و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورت مسلوک داشت، ملک مغیث گفت، که چون این قسم حرکات از شاهزاده مکرر بوقوع آمده، و اقتران بعفو یافته، این مرتبه نیز اغماص عین فرمایند. تا شاهزاده آمده ماحق شود. سلطان هوشنگ بتغافل گذرانید، تا

(۱) در نسخه ب "جالنه".

شاهزاده عثمان خان آمده باردو ملحق گردید. و چون سلطان هوشنگ
ظلالِ رافت بر سگان قصبه اجین گسترده، روزی مجلس بارعام ترتیب
داد، عثمان خان شاهزاده را با دو برادر، که فتح خان و هیبت خان
باشند، حاضر ساخته در مقام سیاست داشت، و تادیب زبانی فرموده
هر سه را بموکل سپرد. بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود، تا هر سه
را در قید کشیده، همراه خود بقلعه مندو برده، محافظت نمایند.

و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جاتیبه متوجه گشت. و بکوچ
متواتر رفته، بند حوض بهیم را شکست، و از آنجا بر جناح استعجال طی
مسافت نموده، دمار از روزگار متمردان بر آورد. و راجه کوه پایه جاتیبه
پیدا گریخته، در جنگل مخفی شد. عیال و مال و منال او بتمام
بدست افتاد، و قصبه و شهر بغارت رفت. و چندان بزدی گرفتند، که
در شمار نیاید. و از آن حدود مظفر و منصور مراجعت نموده، بقلعه
هوشنگ آباد رفته، موسم برسات را آنجا گذرانید.

روزی بقصد شکار برآمده بود، و در اثناء سیر لعل بدخشانی از تاج
سلطانی جدا شده افتاد. روز سوم پیاده آورده گذرانید. پانصد تنگه زر باو
انعام داد. و باین تقریب حکایتی نقل کرد، که روزی لعل از تاج سلطان
فیروز شاه جدا شده افتاد بود. پیاده آورده گذرانید، سلطان فیروز شاه پانصد
تنگه زر باو مرحمت نموده، گفت که این علامت غروب آفتاب دولت
است. و بعد از چند روز، از دارفانی رحلت اختیار کرد. من نیز میدانم،
که مشهور عمر پیچیده شد، و نفس چند بیش نمانده. حضار مجلس زبان
بدعا کشوده، معروض داشتند که دران روز، که سلطان فیروز شاه این سخن
گفته بود، عمرش نود سال رسیده بود، و هنوز حضرت سلطانی در
عذقوان جوانی و کامرانی اند. هوشنگ گفت، انفس عمر قابل

از دیاد و نقصان نیست. و پس از چند روز در هوشنگ آباد مرض سلسل بول بر ذات سلطانی طاری گردید. سلطان هوشنگ چون آثار انتقال و علامات ارتحال در خود مشاهده نمود، از هوشنگ آباد متوجه مندر گشت. روزی در راه، مجلس بارعام ترتیب داده بحضور امراء و خواص و سران سپاه، انگشتری مملکت را بخلاف صدق خود غزنی خان داده، او را ولیعهد گردانید. و دست او گرفته بدست محمود خان سپرد. محمود خان لوازم آداب بتقدیم رسانیده، معروض داشت، که تا رمقی از زندگانی باقی باشد، در خدمتگاری و جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت. و امراء را عموماً وصیت فرمود، که ساحت مملکت را بغبار نفاق و مخالفت مکدر نسازند.

و چون بغراست دریافته بود، که محمود خان اراده آن دارد، که امر سلطنت بار منتقل شود، گوش او را بنصائح و مواعظ گران بار گردانیده، حقوق تبیت را یادش داده، فرمود که سلطان احمد گجراتی بادشاه باشوکت و صاحب شمشیرست، و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد. و منتظر وقت فرصت است، اگر در سرانجام مهمات مملکت، و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و نکاسل واقع شود، و در مراعات جاذب شاهزاده تهارن رود، البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد. و جمعیت شما مبدل بتفرقه گردد.

و در منزل دیگر شاهزاده غزنی خان، ملک محمود نامی را، که عمده الملك خطاب داشت، بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام کرد، که اگر خدمت وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند موگد سازد، باعث اطمینان خاطر گردد، محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نموده، عهد و پیمان را با پیمان استحکام داد.

و بعضی امراء که خواهان شاهزاده عثمان خان بودند، بوسیله خواجه نصر الله دبیر، بعرض رسانیدند، که چون شاهزاده عثمان خان نیز جوان شایسته، و فرزند خلف است، اگر او را از قید خلاص کرده، حصه از بلاد مالوه بجاگیرد او مقرر سازند، مناسب و لائق می نماید. سلطان هوشنگ فرمود، این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود، فاما اگر عثمان خان را بگذاریم، امر سلطنت مختل شده، فتنه و فساد در مملکت متولد گردد. و چون غزنی خان شنید، که بعضی امراء سعی در استخلاص عثمان خان نموده بودند، باز ملک محمود عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده، پیغام نمود، که در حضور یکدیگر قصر شامه عهد را بقسم استحکام دهند. محمود خان در راه بر سر اسپ شاهزاده پیوست، و باز بقسم یاد کرد، که تا رمقی از حیات باقی باشد، جازب شاهزاده را از دست ندهد.

امراء چون برین امور وقوف یافتند، ملک عثمان جلال، که از کبار امراء بود، در سردار معتبر را، با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاد. اتفاقاً ملک محمود عمده الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود، که دعای ملک مبارک غازی، و آن در امیر رسید. محمود خان، ملک محمود عمده الملک را در خرگاه گذاشته، خون بیرون آمد، و بر در خرگاه نشست، تا هرچه مذکور شود، ملک محمود عمده الملک (۱) نشنود. و چون ملک مبارک غازی با دربار خون درآمده، دعای ملک عثمان جلال، و شاهزاده عثمان خان رسانید، و گفت که ملک عثمان معروض داشت، که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده، مثل شما وزیری بر مسند وزارت ننشسته، و لیکن عجب نمود، که با وجود عثمانخان که بزور سخاوت و شجاعت و داد گستری و رعیت پروری معالی است، چرا تجویز فرموده اند، که

(۱) در نسخه ب و ج « نشنود ».

غزنی خان ولیعهد باشد. و مع ذلک، عثمان خان نسبت دامادی
 بخدمت ملک الشرق دارد، و فرزندان او فرزندان ایشان میشوند. اگر
 ضعف بر سلطان مستولی نمی بود، و در قوی فتور راه نمی یافت. هرگز
 برین امر اقدام نمیکرد. و جمیع خوانین و امراء استدعا مینمایند، که توجه
 شامل حال عثمان خان نموده، دست تربیت از سر او باز نگیرند؛ که اگر
 مهم سلطنت بعثمان خان رجوع شود، باز مملکت را رونقی و رواجی
 پدید آید. محمود خان جواب داد، که بنده را با بندگان کار است،
 خواجگی و خداندی او داند، و در مدت خدمت، من هرگز گرد
 فضولی نگشته ام.

ملک مبارک غازی چون مرخص شد، ملک محمود عمده الملک
 را بیرون طلبیده گفت برو بعرض شاهزاده برسان، ملک محمود بخدمت
 غزنی خان رفته، چون ماجرا تقریر نمود، شاهزاده خاطر از جانب
 محمود خان جمع نموده، خوشحال گشت.

و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند، ظفر منجمله
 که پیشوای ملک عثمان جلال می نمود، بیاراده آنکه، نگاهبانان شاهزاده
 عثمان خان را با خود موافق ساخته، شاهزاده را بگریزند، از اردوی سلطان
 هوشنگ گریخت، چون این خبر بمحمود خان رسید، در ساعت شاهزاده
 غزنی خان را واقف ساخت؛ تا در تدارک آن کوشد. شاهزاده، ملک
 برخوردار و ملک حسن و شیخ ملک را بجهت گرفتن ظفر منجمله تعیین
 نمود. ملک برخوردار و ملک حسن اسپان تازه زور استدعا نمودند. فرمود تا از
 اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند. میر آخور، چون هوا خواجه عثمان خان
 شاهزاده بود در جواب گفت؛ تا سلطان زنده است، بغیر از امر ایشان
 یک اسپ نخواهم داد. و رفته، بیکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز

هوا خواجه عثمان خان بود این سخن تقریر نمود . خواجه بیدولت این سخن را باعث اعراض و غضب سلطانی تصور نموده ، بمیر اخور تعلیم نمود ، که که قریب تکیه‌گاه سلطان آمده ، این سخن را با آواز بلند بگویی ، تا بگوش سلطان برسد . و بمخاطرش خطور نماید ، که هنوز من زنده ام ، و غزنیشان دست تصرف باموال من دراز کرده . چون میر اخور آمده این سخن را بآب و تاب گفت ، سلطان در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانیده ، گفت ترکش من کجا ست ، و امرا را بطلبید .

امرا بواسطه آنکه مبادا سلطان رحلت نموده باشد ، و غزنیشان باین تزویر ما را بدست آورده ، ضائع سازد ، بخدمت سلطان فرستند ، مگر محمود خان چون این خبر بغزنیشان رسانید ، رعبی و خوفی بر باطنش استیلا یافت ، و بکاکرون ، که سه منزل از لشکر دور بود ، گریخته رفت . و ملک محمود ، عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاده ، پیغام داد ، که جمله امرا بر سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند ، و من بعد شما هوا خواهی ندارم ، و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود ملاحظه نمودم ، که مبادا بعد از وصول مندوم ، مرا نیز مقید ساخته ، با برادران همراه سازد . محمود خان جواب فرستاد ، که هرگز از شما امری خلاف مرضی سلطان صادر نشده ، و قضیه دهانیدن اسپان را من در محل صالح بعرض خواهم رسانید . باز غزنیشان ، ملک محمود عمده الملک را فرستاد ، که اگرچه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند ، اما چون میدانم ، که خواجه سرایان بعضی حرفهای ناملایم بسطرن رسانیده اند ، خوفی بر من مستولی گشته . محمود خان جواب داد ، که هیچ قضیه نیست . زود بارو ملحق شوید ، که وقت تنگ شده ، آفتاب بغروب مائل گشته ، و خطی در حضور ملک محمود ، عمده الملک نوشته ، بخدمت ملک مغیث

فرستاد. مضمون آنکه حضرت سلطان غزنویخان را ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد، و مقربان امید حیات قطع کرده اند. باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی دارند.

چون ملک محمود بخدومت غزنویخان رفته، پیغام گذرانیده، مضمون خط نقل کرد، غزنویخان مسرور خاطر گردیده بارو آمد. ملک آنچها، عارض ممالک و خواجه سرایان، که هوا خواجه عثمان خان بودند، چون دیدند، که از سلطان رمقی بیش نمانده، کفکاش کردند، که علی الصباح بی آنکه بامرا و محمود خان اطلاع دهند، سلطان را در پالکی نهاده، بسرعت تمام متوجه مندر شوند، و شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده، بسطنت بردارند، محمود خان بر کفکاش ایشان اطلاع حاصل کرده، از رحلت هوشنگ خبردار شد، و همانجا پالکی را فرمود که فرود آورند. و غزنویخان بفرموده محمود خان بارگاه سلطانی را نصب کرده، بتجهیز و تکفین مشغول شدند. و امرا هر یکی بگوشه رفته، قرار گرفتند.

و بعد از تجهیز، محمود خان بیرون آمده، باواز بلند گفت. که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت، و غزنویخان را که خلف صدق اوست ولیعهد و قائم مقام خود ساخته، هرکه با ما موافق است، بیعت نماید، و هرکه مخالفست، از لشکر جدا شود، و در فکر خود باشد. محمود خان دست غزنویخان را بوسه داد، و بیعت نموده، بسیار گریست، آنگاه امرا، یک یک پای غزنویخان را می بوسیدند، و های های میگریستند. چون ساطنت غزنویخان به بیعت امرا و بزرگان وقت استحکام پذیرفت، نعلش سلطان هوشنگ را برداشته متوجه مدرسه شدند. و روز عرفة فهم ذیحصجه آنجا بخاک سپردند.

* بیت *

کجايند شاهانِ جمِ اقدار، ز هوشنگ و جم تا باسفنديار.

فرزندان و کیخسرو جام کو، کجا رفت شاپور و بهرام کو،
 همه خاک دارند بالین و خشت، خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت،
 در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد. و ملک مغیث
 خانجهان و سایر امرا بیعت نموده، لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند.
 مدت سلطنت سلطان هوشنگ سی سال بود. و تاریخ وفاتش از لفظ
 آه شاه هوشنگ ^{۸۳۸} نامند، مفهوم و مستفاد میشود.

ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری.

چون هوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود، یازدهم ذیحجه سنه
 ثمان و ثلاثین و ثمانمانه، بسعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان،
 امرا طوعاً و کرهاً بغزنی خان، که مختار سلطان هوشنگ بود، بیعت مجدد
 نمودند. و هر یک از امرا را بخطاب و خلعت ممتاز ساخته، نسلی کردند.
 اکبر و معارف ولایت مالوه بانعام و وظیفه خوشدل گشتند. و مندرو را
 شادی آباد نام نهادند، خطبه و سکه بنام غزنی خان کرده، بسطان محمد شاه
 مخاطب ساختند، و هر کس در هر جا که جاگیر و وظیفه داشت، مقرر
 و مستقیم داشتند. فی الجمله اگرچه امرا بر سلطنت او راضی نبودند،
 اما بحسن کردانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق
 تازه بر روی کار آمد، و جمهور خلایق خواهان از شدند، و محبت او
 بر مملکت قلوب استیلا یافت، و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان
 خطاب داده، زمام وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرد.

و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود، و خونهای ناحق
 ریخت، و نظام خان برادر زاده و داماد خود را، با سه (۱) فرزند او میل

(۱) در نسخه الف "با فرزند او".

کشید، و دل‌های مرده ازو متدفق گشت، و در دل‌ها بجای محبت عداوت او قرار گرفت. لاجرم خون برادرانِ مظلوم بر او مبارک نیامد. و در اندک مدت سلطنت از خاندان او رفت. و در مملکت آشوب پدید آمد و فتنه (۱) خفته شده بیدار گشت. و ارباب فتنه و فساد علم طغیان برافراخته، غبار فتنه و فساد برانگیختند.

* بیت *

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات؛ که واجب شد طبیعت را مکافات.
ازان جمله راجپوتان ولایت هادوتی، پای از دائره اطاعت بیرون نهاده، پاره ولایت تاختند. چون این خبر بسطان محمد شاه رسید، خانجهان را بقاریخ پانزدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمانه، بتادیب آن جماعه نامزد فرمود، و دو زنجیر فیل و خلعت خاص مرحمت نموده، راهی ساخت.

و سرانجام مهام سپاه و ولایت را بر طاق نسیان نهاده، بدوام شرب عادت گرفت. و همواره صبح را بغبوق، و غبوق را بصبح متصل و پیوسته میداشت. تا آنکه روزی جمعی از کهنه بیدولتان، بوسیله یکی از حرمها، پیغام فرستادند، که در دماغ محمود خان زافع حرص، بیضه عجب و پندار نهاده، و او در فکر آنست، که سلطان را از میان برداشته، خود بر سریر ساطنت نشیند. سلطان محمد بآن مردم اتفاق کرد، که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعل آورد. او را از میان میباید برداشت. چون این خبر بمحمود خان رسید، گفت لله الحمد، که نقض عهد از جانب ما نشد. و در فکر کار خود شده، همه وقت با جمعیت و استعداد میبود. و از روی حزم و احتیاط بخدمت سلطان محمد آمد و شد می نمود. چون سلطان محمد طریقه هوشیاری از محمود خان ملاحظه

(۱) در نسخه الف و ب «فتنه خراب شده».

میکرد، سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت. تا روزی دست محمود خان را گرفته، درون حرم برد؛ و زن خود را که همشیره محمود خان میشد حاضر ساخته، گفت که توقع من آنست، که مضرتی بجان من نرسانی. و امور سلطنت بی نزاع و مخالفت تعلق بنو دارد. محمود خان گفت، مگر عهد و سوگندها از خاطر سلطان رفت، که این قسم سخنان بر زبان میبازد. اگر منافقی بعرض فاسد خود سخنی بعرض رسانیده، در آخر خجل و شرمسار خواهد شد، اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد، من الحال تفهیم، و مانعی نیست، * بیت *

گر میل وفاداری، اینک دل و جان (۱)،
 و میل (۲) جفا داری، اینک سر و طشت (۳).

و سلطان محمد عذر خواست، و طرفین ملامت و چاپلوسی نمودند، اما چون واهمه بر سلطان غائب بود، هر لحظه ادائیگی که مشعر بر فا اعتمادی باشد، از صادر می گشت. محمود خان در حصول مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت، و ساقی سلطان محمد را بزر بسیار فریفته، او را در شراب بزهر هلاک ساخت. و زبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم، بدین مقال مترنم گردیده، زمانه بیوفای باز این صدا، در خم طاق فلک انداخت، * بیت *

دمی چند گفتم برآرم بکام، دروغا، که بگرفت راه نفس؛
 دروغا، که بر خوان ایوان عمر، دمی چند خوردیم، گفتند، بس.

چون امرا برین امر اطلاع یافتند، خواجه نصر الله دیرنمایی (۴) و ملک

(۱) در نسخه الف و ب "دل و دین".

(۲) در نسخه الف و ب "ور قصد".

(۳) در نسخه ب "سر و تن".

(۴) در نسخه ب "وزیر بینی".

مشیر الملک و لطیف زکریا و بعضی سرداران اتفاق نموده، شاهزاده مسعود خان را، که در سن سیزده سالگی بود، از حرم بیرون آورده، بسلطنت برداشتند. و قرار دادند که بهر حیل که توانند، مسعود خان را از میان بردارند. و ملک بایزید شیخا را پیش مسعود خان فرستادند، که سلطان محمد شاه شما را بسرعت طلبیده، و میخواهند که رسول بکجرات فرستد، مسعود خان چون بر فوت سلطان آگاه بود، جواب داد، که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام؛ و میخواهم که بقية العمر جارب کش مزار سلطان هوشنگ شاه باشم. و با وجود این اراده، چون مغز استخوان من از دولت سلطان هوشنگ شاه پرورش یافته، اگر امرا بمنزل من بیایند، و جمیع شقوق کنکاش درمیان نهاده، بدانچه قرار گیرد رفته معروض دارند. لائق و مناسب میدانید.

ملک بایزید شیخا بامرا خبر آورد، که مسعود خان هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست، اگر باتفاق بمنزل او بروید، او همراه شما بدولتخانه خواهد آمد، آنگاه کارسازی او باید نمود. امرا بسخن بایزید شیخا پیش مسعود خان رفتند؛ و او مردم خود را در نهانخانهها مستعد داشته بود، چون امرا در آمدند، پرسید، که سلطان هشیار شده است، یا هنوز مست افتاده است، امرا دانستند، که چه میگوید. بعد از ساعتی، مردم او از حجرها بر آمده، بامرا در آویختند؛ و همه را مفید ساخته، بموکلان سپردند، چون از صدمه این خبر، کاخ (۱) سماخ بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند، ممتلی گردید، سپاه خود را جمع نمودند، و چشم سلطان را مستعد ساخته، چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده، بر سر مسعود خان بر افراختند.

(۱) در نسخه الف لفظ «کاخ» مرقوم نیست و در نسخه ب «کاخ دماغ».

محمود خان بعد از شنیدن این خبر، سوار شده، متوجه دولتخانه گردید، تا هر دو شاهزاده را بدست آورده کار سازی نماید، چون قریب دولتخانه رسید، طرفین دست به تیر و نیزه کردند، و تا شب معرکه جدال و قتال گرم بود، چون خسرو انجم در پس پرده ظلمات (۱) مخفی گشت، عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده، راه فرار پیش گرفت، و مسعود خان بشیخ جایلده، که از بزرگان وقت بود، پناه برد، و باقی امرا گریخته، خود را بگوشه عافیت کشیدند. و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود، چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد، بمحمود خان خبر آوردند، که دولت خانه خالیست و مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند.

محمود خان بدولتخانه درآمده، مسرعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد، خان جهان بر جناح استعجال رسید، و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته، بخانجهان پیغام فرستاد، که چون جهان را از جهانبانی چاره نیست، اگر تحت سلطنت از وجود بادشاه خالی ماند، در جهان از حامله زمان فتنها متولد شود، که تدارک آن دشوار بود. مملکت مالوه وسعتی پذیرفته، و مفسدان و متمردان هفوز از خواب بیدار نشده اند، و این خبر بسلاطین اطراف فرسیده، و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند، خانجهان جواب فرستاد، که متقلد این منصب عالی که توأم نبوت است، تا کسی که بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد، مهمات سلطنت زواج درونق نمی یابد، الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین میباید، آن درزند دارد، میباید که در ساعت نیک بر بساط سلطنت قدم نهاده، بر سریر

(۱) در نسخه چ «ظلمانی».

فرمانروایی جلوس فرمایند. چون فرستاده این جواب آورد، جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده، منجمان اختر شناس را فرمودند، که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند. و کل امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده، مبارکبادی سلطنت کردند. * بیت *

یکی گر رود دیگر آید بجای جهان را نماند بی کد خدای
ایام سلطنت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود.

ذکر سلطان محمود خلجی.

فقاله اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند، که روز دوشنبه بست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت، و سریر خلافت مالوه جلوس فرمود. سن او در آن وقت بسی و چهار سال رسیده بود. در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد (۱). جمیع امرا را بانواع عنایت و فوازش خوشدل ساخته، در علوفه و مرتبه هریک افزود، و جمعی را انتخاب نموده، خطابها داد. از آن جمله مشیر الملک را نظام الملک خطاب داده، زمام وزارت بید اقتدار او سپرد. و ملک بر خوردار را تاج خان لقب نهاده، عهد عارض ممالک باو سپرد. خانجهان را خطاب اعظم همایون ارزانی داشته چتر و ترکش سفید که خاصه سلاطین میبود، عطا فرمود، و چنین قرار داد، که نقیبان و یسارلان اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست بگیرند. و هرگاه که سوار شوند، و فرود آیدند، باواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم، که در آن زمان خاصه سلاطین بود بگویند.

چون سلطنت برقرار گرفت، همت بر تربیت فضلا و علما

(۱) در نسخه ج «بنام او شائع شد».

گماشته ، در هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید ، زرها می فرستاد ، و طلب میداشت ، و در ولایت خود ، چند جا مدرسه ساخته ، علما را با طلبه ، وظیفه مقرر نموده بافاده و استفاده مشغول کرد . بالجمله بلاد مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد .

چون امور سلطنت انتظام ، و مهمات مملکت التیام پذیرفت ، ملک قطب الدین شیبانی ، و ملک نصیر الدین دبیر و جمعی دیگر از امراء هوشنگ شاهي از روی حسد ، باتفاق ملک یوسف قوام اراده غدیری نمودند . و بجهت امضای این نیت ، شبی فردبان نهاده ، بر بام مسجد ، که متصل دولتخانه محمود شاه بود ، برآمدند . و از آنجا بصحن سرای فرود آمده ، متردد بودند ، که چه کنند . درین اثنا محمود شاه حاضر شد ، و از کمال شجاعت ، ترکش بر میان بسته ، از خانه بیرون آمد . و در خانه کمان در آمده ، چندی را زخمی کرد . و مقارن این حال ، نظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی از سلاح داران از پیش مسلح خود را رسانیدند . و آن جماعه از همان راه که آمده بودند ، گریخته بدر رفتند . و یکی از آن جماعه چون زخم تیر داشت ، نتوانست از فردبان فرود آید ، و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت ، تا پای او شکست ، او را گرفته آوردند . و او نام هرکه درین غدر داخل بود ، بقلم داد . و علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست رسانیدند .

و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ شاه ، و ملک یوسف قوام و ملک انچهها (۱) ، و ملک نصیر الدین دبیر ، اگرچه در قنده انگیزی دخای تمام داشتند ، اما اعظم همایون استعفاء تقصیرات ایشان نموده ، برای شاهزاده

(۱) در نسخه الف و ب « اینچهها ».

قلعه اسلام آباد گرفت، و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی، و اقطاع بهیلسا و ملک انچهها را اقطاع هوشنگ آباد، و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری نیابت نموده، رخصت جاگیر گرفت، شاهزاده (۱) احمد خان، چون باسلام آباد رسید، غبارِ فتنه و فساد برانگیخت. روز بروز، جمعیت او رو باز دیدان نهاد، تاج خان که بدفع او نامزد شده بود، هرچند در پای قلعه اسلام آباد نشست، ثمره بران مترتب نشد. و احمد خان هر روز فوجی از درون قلعه فرستاده، پای قلعه را باهنگ جنگ گرم میداشت. تاج خان عریضه (۲) بسططان محمود فرستاده، التماس کرمک نمود، و مقارن این احوال، منہیان بسططان محمود خبر رسانیدند، که ملک انچهها مقطع هوشنگ آباد، و نصرت خان مقطع چندیری، لوامی مخالفت و علم طغیان برافراخته اند. سلطان محمود، اعظم همایون خانچهان را بتادیب گروه بانگی، و سرانجام مهام ملکی، رخصت فرمود. و او چون بدر کروهی اسلام آباد فرود آمد، تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شناخته، حقیقت را معروض داشتند. روز دوم کوچ نموده، اطراف قلعه اسلام آباد را فرو گرفته، مرچلها قسمت نمودند. روز دیگر، جمعی از فضلا و مشائخ را نزد احمد خان فرستاد، تا گوشه‌های او را بدر نصائح و جواهر مواعظ پُر ساخته، از وخامت عاقبت نقض عهد و پیمان، تعزیر نماید. علما و مشائخ هرچند آیات ترغیب و ترهیب با خواندند. دل سنگ او نرم نشد. و در برابر نصائح جوابهای فادر برابر گفت. و ناصحان مشفق را رخصت نموده، از قلعه بیرون کرد. و قوام خان مذکور نیز مخالفت نموده، از مرچل خود، پاره اسباب و اساعه با احمد خان فرستاده، بنیان

(۱) در نسخه ب «شاهزاده مالیمان احمد خان».

(۲) در نسخه الف. و ج «عریضه فرستاده».

اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید. چون کار محاصره بطول انجامید، روزی یکی از مطربان، احمد خان را در شراب زهر داد. و خود را از حصار بیرون انداخته بارودی اعظم همایون پیوست، و قلعه مستخر گشت. اعظم همایون سرانجام آنجا نموده، یکی از معتبران خود را گذاشته، بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد.

و در راه قوام خان از اردوی اعظم همایون فرار نموده، بجانب بهیلسا رفت، اعظم همایون دفع ملک آنچها را مقدم دانسته، متوجه هوشنگ آباد گردید. ملک آنچها طاقت مقاومت نیارده، تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته، بجانب کوه پایه گوندرازه راهی شد. گوندان چون دانستند، که او روی از قبله خود گردانیده، هجوم عام نموده راه او بستند، و همه را در زیر سنگ و تیر بقتل رسانیدند، و اسباب و اسوال او بغارت بردند. اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده، بقلعه هوشنگ آباد درآمد، و سامان آن ناحیه بوجه احسن نموده، یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرت خان بصوب چندبیری عازم گردید.

و چون بدو منزل چندبیری رسید، نصرت خان خود را عاجز و مضطرب دیده، باستقبال برآمده، از راه چاپلوسی درآمد، و خواست که اعمال ناپسندیده خود را خس پوش سازد. اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده، محضر ساخت، و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود. هر یکی حکایتی روایت کردند، و قدر مشترک آن بود، که زانغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود. اعظم همایون حکومت چندبیری را، از نصرت خان تغییر کرده، حواله ملک الامرا حاجی کمال^(۱) نموده، عازم بهیلسا گردید. و هرچند مردم معتبر

(۱) در نسخه ب "حاجی کالو نموده".

پیش قوام خان فرستاده. او را براه راست دلالت نمود، فائدهٔ بران مترتب نشد. و از بهیلسا برآمده، گریخت. اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته، از مهمات آنجا خاطر جمع نموده، متوجه دارالملک شادی آباد گشت.

و در اثناء راه خبر آوردند، که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوآمده، و شاهزاده مسعود خان را با فوج (۱) بزرگ، و بست سلسلهٔ فیل بر سر شما نامزد کرده. اعظم همایون بسرعت روان شده، از شش گروهی اردروی سلطان احمد گذشته، خود را از دروازهٔ تارا پور بقلعهٔ مندو رسانید. و محمود شاه از قدوم پدر خوشوقت گشته لوازم شکر بنقدیم رسانیده، هر روز جمعی را از قلعهٔ مندو بیرون میفرستاد، و هنگامهٔ جنگ را گرم میداشت. و از کمال تهور و مردانگی میخواست، که از قلعه برآمده جنگ صف بکند، اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهی دامنگیر او میشد، و بفوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود، که قرابتان خود را با وجود تربیتهای خوب، اعدا و عذر خود میدانست، و از ملاحظهٔ نفاق و شقاق، دست بزدل و عطا از آستین جود و سخا برآورده، در تذکلی محاصرهٔ جمیع مردم را آسوده و منعم میداشت، و از انبار خانها بفقیر و غریب غله میداد، و در قلعه از کمال سخای او نسبت باردوی سلطان احمد، غله ارزان بود، و لذکرها بجهت فقرا و مساکین ترتیب داده، طعام خام و پخته می‌رسانید، و بعضی امرا مثل سید احمد (۲) و صوفیخان ولد علاء الملک و ملک الشرق و ملک محمد (۳) بن احمد صلاح، و ملک قاسم و حسام الملک هاندیری که بسطان احمد طریقه

(۱) در نسخهٔ ب "بافواج بزرگ".

(۲) در نسخهٔ الف "احمد صوفی خان".

(۳) دو نسخهٔ ج "ملک احمد".

نفاق و شقاق مسلوک میداشتند، زرها و جاگیرها وعده نموده، بخدمت طلبید، و ازین ممر فی الجملة شکستگی در کار سلطان احمد راه یافت، و بصلاح جمعی که از اردوی سلطان احمد آمده، بار پیوسته بودند، اراده شیبیخون نمود. اتفاقاً قیصر خان دوات دار سلطان هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را حاضر ساخت، و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد، مردم اردو را حاضر یافتند، و راهها مسدود دیدند، آخر الامر، دیواری انداخته، دست بجنگ کردند. تا هنگام طلوع صبح صادق، از طرفین بازار مبارزه گرم بود، و خلق کثیر کشته و زخمی شدند. و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده، بقلعه مندر رفت.

و بعد از چند روز منتهیان خبر رسانیدند، که سکنه چندیری و سپاه آن حدود، بملک الامرا حاجی کمال غدر نموده، عمر خان ولد سلطان هوشنگ را بسر داری برداشتند، و زاد فی الطنبور نغمه، که شاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد، با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل، متوجه سارنگپور شده. از استماع این خبر سلطان محمود قرعه گذاش در میان آورده، چنان قرار یافت، که اعظم همایون که در حقه سلطنت و دولت ست بضبط و ربط حصار پردازد. و سلطان محمود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید.

و بر وفق این اراده، روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد. تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی کرد، و چون سلطان احمد، ملک حاجی علی را، بجهت محافظت راه بر سر گذر کذبل (۱) گذاشته بود، تاج خان و منصور خان پیش از سلطان محمود، بآنجا رسیده

(۱) در نسخه ب "کنبله".